

فصل پنجم

پایه های اقتصادی زوال دولت

مشروح ترین توضیحات را درباره ی این مسأله مارکس در «انتقاد از برنامه ی گتا» داده است (نامه به براهه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجله ی «Neue Zeit»، IX I چاپ شد و به زبان روسی به صورت جزوه ی جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره ای این اثر برجسته که شامل انتقاد از لاسالیانیزم است بخش به اصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیزم و زوال دولت را تحت الشعاع خود قرار داده است.

۱- طرح مسأله توسط مارکس

اگر نامه ی مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براهه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را که فوقاً بررسی شد به طور سطحی با یکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین به نظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولتی» است و فرق میان نظریات این دو نویسنده درباره ی دولت بسیار زیاد است.

انگلس به بیل پیشنهاد می کند که یاوه سرانی درباره ی دولت تماماً به دور انداخته شود و کلمه ی دولت به کلی از برنامه حذف گردد و کلمه ی «سازمان اشتراکی» جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار می دارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آن که مارکس حتی از «دولت مداری آینده ی جامعه ی کمونیستی» سخن می راند، یعنی مثل این است که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیزم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیک تر نشان می دهد که نظر مارکس و انگلس درباره ی دولت و زوال آن کاملاً با یکدیگر وفق می دهد و عبارت فوق الذکر مارکس به همین دولت مداری زوال یابنده مربوط است.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظه ی «زوال» آینده ی دولت سخنی هم نمی تواند در میان باشد، به ویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفته ی مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آن ها برای خود انتخاب می کردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آن ها دنبال می نمودند. انگلس این مقصود را دنبال می کرد که تمام پوچی خرافات شایعه درباره ی دولت را (که تا درجه ی زیادی مورد قبول لاسال هم بود) به طرزی آشکار و نمایان و با خطوطی برجسته به بیل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره می کند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه ی کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از به کار بردن تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل ترین، سنجیده ترین و پرمضمون ترین شکل آن- در مورد سرمایه داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسأله عرض اندام

نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه داری و تکامل آینده ی کمونیزم آینده نیز به کار برد.

آیا بر اساس چه معلوماتی می توان موضوع تکامل آینده ی کمونیزم آینده را مطرح کرد؟

بر اساس این معلومات که کمونیزم از سرمایه داری منشاء می گیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه داری آغاز می گردد و نتیجه ی عمل آن چنان نیروی اجتماعی است که زائیده ی سرمایه داری می باشد. مارکس کوچک ترین تلاشی هم به عمل نمی آورد که خیال باقی کند و درباره ی آن چه که دانستن آن ممکن نیست حدس های پوچ بزند. مارکس مسأله ی کمونیزم را همان گونه مطرح می کند که یک محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده های بیولوژیک را مطرح می کند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل می دهد.

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که به توسط برنامه ی گتا در مسأله ی مناسبات متقابل ی دولت و جامعه وارد می شود ریشه کن می سازد. او می نویسد: ... «جامعه ی کنونی یک جامعه سرمایه داری است که در همه ی کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطانی مبری است و بنا بر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «دولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پروسی دولت به کلی غیر از آن است که در سوئیس وجود دارد، در انگلستان به کلی غیر از آن است که در

کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» یک پدیده ی ساختگی است.

ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن این که همه ی آن ها بر زمینه ی جامعه ی کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه داری کم و بیش تکامل یافته است. بدین جهت این دولت ها دارای برخی علائم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که می توان «دولت مداری کنونی» را در نقطه ی مقابل آن آینده ای قرار داد که در آن دیگر جامعه ی بورژوازی که ریشه ی فعلی دولت مداری است رو به زوال می رود.

سپس مسأله این طور مطرح می شود: آیا در جامعه ی کمونیستی دولت مداری دچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ به عبارت دیگر: کدام یک از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همانند باشد؟ به این مسأله فقط می توان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمه ی «خلق» و «دولت» با هم ترکیب شود باز ذره ای به حل مسأله کمک نخواهد کرد...»

بدین طریق مارکس، پس از آن که تمام سخنان مربوط به «دولت خلقی» را به سخریه می گیرد چگونگی طرح مسأله را به دست می دهد و گونی اخطار می کند که برای به دست آوردن پاسخ علمی فقط می توان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد.

نخستین نکته ای که تمامی تنوری تکامل و به طور کلی تمامی علم آن را به طور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیز است که اوتوپيست ها آن را

فراموش می کردند و اپورتونیست های امروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش می کنند،- این است که از نظر تاریخی بدون شک باید مرحله ی خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه داری به کمونیزم وجود داشته باشد.

۲- گذار از سرمایه داری به کمونیزم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه می دهد: ...«بین جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»....

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه ی کنونی سرمایه داری ایفا می کند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است. در گذشته مسأله این طور مطرح می شد: پرولتاریا برای این که به رهانی خود نائل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را به کف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را به پای دارد.

اکنون مسأله اندکی طور دیگر مطرح می شود: گذار از جامعه ی سرمایه داری، که به سوی کمونیزم تکامل می یابد، به جامعه ی کمونیستی بدون یک «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط می تواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را به طور ساده کنار هم قرار می دهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه ی حاکمه» و «به کف آوردن دموکراسی». بر اساس نکات فوق الذکر می توان به طور دقیق تری معین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیزم چگونه تغییر می یابد.

در جامعه ی سرمایه داری، مشروط به این که به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیزم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیزم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیزم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه ی سرمایه داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، به حکم شرایط استثمار سرمایه داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامی که حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی-سیاسی برکنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادی های قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و به طرز استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱ - ۱۹۱۴)، پا بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی این مدت توانست برای «استفاده از آزادی های قانونی» و نیز برای این که آن چنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبت هائی که در جامعه ی سرمایه داری مشاهده می شود هنگفت تر است چقدر

است؟ یک میلیون عضو حزب سوسیال دموکرات- از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه های حرفه ای- از ۱۵ میلیون! دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، این است دموکراتیزم جامعه ی سرمایه داری. اگر مکانیزم دموکراسی سرمایه داری را قدری از نزدیک تر مورد دقت قرار دهیم آن گاه خواه در جزئیات «بی اهمیت» و به اصطلاح بی اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات («تهیدستان» را در ابنیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سر هم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیزم خواهیم بود. این محدودیت ها، محرومیت ها، استثنائات و موانعی که برای تھی دستان ایجاد می شود بی اهمیت به نظر می آید به ویژه به نظر کسی که خود هیچ گاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم پوبلیسیست ها و سیاستمداران بورژوا از این قبیل اند)- ولی این محدودیت ها من حیث المجموع تھی دستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و بر کنار می نماید.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه داری را با حسن وجهی دریافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه ی کمون می گوید: هر چند سال یک بار به ستمکشان اجازه داده می شود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ی ستمگر در پارلمان نماینده ی آنان باشد و آنان را سرکوب نماید!

ولی برخلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیست های خرده بورژوا از این دموکراسی سرمایه داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد به

سینه ی تھی دستان می زند و لذا سراپا سالوسانه و گاذبانه است. تکامل به پیش دیگر به طور ساده، مستقیم و هموار انجام نمی گیرد و «دمبدم به سوی دموکراسی روز افزون تری» نمی رود. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل به سوی کمونیزم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می گذرد و از طریق دیگری نمی تواند بگذرد، زیرا درهم شکستن مقاومت سرمایه داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش آهنگ ستمکشان به صورت طبقه ی حاکمه برای سرکوب ستمگران نمی تواند به طور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیزم که برای نخستین بار دموکراتیزم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیزم برای تھی دستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت هائی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران قائل می شود. آن ها را ما باید سرکوب نمائیم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهائی یابد، مقاومت آن ها باید قهراً درهم شکسته شود،- بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آن جا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در نامه ی خود به ببل این نکته را به طرز درخشانی بیان داشته و به طوری که خواننده به یاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی می توان سخن گفت آن گاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت».

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثناء داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی- این است آن تغییر شکل دموکراسی به هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیزم.

تنها در جامعه‌ی کمونیستی هنگامی که مقاومت سرمایه داران دیگر قطعاً در هم شکسته است، سرمایه داران از بین رفته اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید می گردد و از وجود آزادی می توان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه داری و از دهشت های بی شمار، وحشی گری ها، نابخردی ها و پلیدی های استثمار سرمایه داری رسته اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرن هاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نماید.

اصطلاح «دولت زوال می یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خود بخودی بودن پروسه را نشان می دهد. فقط عادت می تواند چنین تأثیری ببخشد و بی شک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون ها بار ناظر آن بوده ایم که افراد، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآشفتگی، اعتراض و قیام آن ها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، با چه سهولتی به مراعات آن قواعد زندگی اجتماعی که برایشان ضروریست عادت می کنند.

پس، در جامعه‌ی سرمایه داری سر و کار ما با دموکراسی سروته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصراً برای توانگران یعنی برای اقلیت است.

دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیزم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیزم قادر است یک دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کامل تر باشد به همان نسبت سریع تر غیرلازم شده و خود بخود رو به زوال خواهد رفت.

به عبارت دیگر: در دوران سرمایه داری سر و کار ما با دولت به معنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه ای برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر و آن هم اکثریت به دست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک اکثریت استثمار شونده به دست اقلیت استثمارگر، نهایت بی دادگری و درنده خونی لازم است، دریا‌هایی از خون لازم است که از طریق همان هم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری می پیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیزم هنوز هم سرکوب ضروریست ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت استثمارشونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت به معنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدور دیروزی - کاری است نسبتاً آن قدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خون هانی به مراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرف ها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر به مراتب ارزان تر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه ی دموکراسی در مورد آن چنان اکثریت عظیمی از اهالی هم ساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهند نمود.

طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق العاده بغرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون یک دستگاه ویژه به وسیله ی عمل ساده ی متشکل ساختن توده های مسلح (با کمی پیش افتادن می توانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) می توانند استثمارگران را سرکوب نمایند.

سرانجام فقط کمونیزم است که دولت را به کلی غیرلازم می سازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد، یعنی دیگر به عنوان یک طبقه و مبارزه ی سیستماتیک علیه بخشی از اهالی «کسی وجود ندارد». ما اتوپیست نیستیم و به هیچ وجه امکان و ناگزیری زیاده روی هائی را از طرف اشخاص جداگانه و هم چنین لزوم از بین بردن این قبیل زیاده روی ها را انکار نمی کنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا می نمایند و یا اجازه ی دست درازی به زن را نمی دهند. ثانیاً ما می دانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها و احتیاج و فقر آن ها می باشد. با برطرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده روی ها هم رو به «زوال» خواهد رفت. ما نمی دانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی می دانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال این قبیل زیاده روی ها دولت هم رو به زوال خواهد رفت.

مارکس بدون این که دچار خیال بافی شده باشد به طرزى مفصل تر آن چیزی را تعریف نموده است که اکنون می توان درباره ی این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پائینی و بالائی جامعه ی کمونیستی است.

۳- نخستین فاز جامعه ی کمونیستی

مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» ایده ی لاسال را درباره ی این که کارگران در شرایط سوسیالیزم از محصول «بی کم و کاست» یا «محصول کامل کار» خود برخوردار خواهند بود مفصلاً رد می کند. مارکس نشان می دهد که از مجموع کار اجتماعی همه ی جامعه باید مقداری به عنوان ذخیره و مقداری برای توسعه ی تولید و جبران ماشین های «فرسوده» و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستان ها، نگاه داری سالخوردگان و غیره کنار گذاشت.

مارکس به جای عبارت مبهم نامفهوم و کلی لاسال («محصول کامل کار- از آن کارگر») با بیانی روشن تشریح می کند که جامعه ی سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه ای می پردازد که در آن سرمایه داری وجود نخواهد داشت و در این باره می گوید:

«این جا» (هنگام بررسی برنامه ی حزب کارگر) «سر و کار ما با آن چنان جامعه ی کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آن چنان جامعه ایست که تازه از درون همان جامعه ی سرمایه داری پرون می آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی

و فکری هنوز مهر و نشان جامعه ی کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد».

مارکس همین جامعه ی کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری پا به عرصه ی وجود نهاده و مهر و نشان جامعه ی کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فاز پائینی جامعه ی کمونیستی می نامد.

اکنون دیگر وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسائل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام می دهد گواهی نامه ای از جامعه دریافت می دارد بر این که فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش دریافت می دارد. بنابر این پس از وضع آن مقدار از ثمره ی کار که برای ذخیره ی اجتماعی کنار گذاشته می شود هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت می دارد که به جامعه داده است.

گویی «برابری» حکم فرماست.

ولی هنگامی که لاسال با در نظر داشتن یک چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیزم نامیده می شود و مارکس آن را نخستین فاز کمونیزم می نامد) می گوید که این «یک تقسیم عادلانه» و «حق برابر هر فرد به دریافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه می شود و مارکس اشتباهش را توضیح می دهد.

مارکس می گوید در واقع این جا ما با «حق برابر» روبرو هستیم، ولی این هنوز یک «حق بورژوائی» است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری می باشد. هر حقی عبارت است از به کار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد

گونگونی که عملاً یکسان نبوده و با یکدیگر برابر نیستند؛ و به همین جهت «حق برابری» خود نقض برابری بوده و بی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماع را برابر با سهم دیگری، انجام داد- سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت می دارد. و حال آن که افراد با یکدیگر برابر نیستند: یکی تواناتر است، دیگری ناتوان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هکذا.

مارکس چنین نتیجه می گیرد:... «با وجود کار برابر و بنا بر این با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره ی اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت داشته و غنی تر خواهد شد و هکذا. برای احتراز از این امر به جای این که حق برابر باشد باید نابرابر باشد»...

لذا نخستین فاز کمونیزم هنوز نمی تواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیر ممکن می گردد زیرا نمی توان وسائل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی درآورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نامفهوم خرده بورژواآبانه لاسال درباره ی «برابری» و «عدالت» به طور اعم سیر تکامل جامعه ی کمونیستی را نشان داده می گوید این جامعه مجبور است بدو فقط این «بی عدالتی» را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است بر طرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعتاً بی عدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است بر طرف سازد.

اقتصاددانان مبتذل از آن جمله پروفیسورهای بورژوا و از آن جمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سرزنش می کنند که گویا موضوع نابرابری افراد را فراموش کرده «در سودای آند» که این نابرابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنان چه می بینیم، فقط منتهای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوا را ثابت می کند.

مارکس نه تنها به دقیق ترین وجهی نابرابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه این موضوع را نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسائل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا به اصطلاح معمول - «سوسیالیزم»)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری «حقوقی بورژوایی» را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم می شود کماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمی سازد.

مارکس ادامه می دهد: ... «ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه ی کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه ی سرمایه داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچ گاه نمی تواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد»...

بنابر این در نخستین فاز جامعه ی کمونیستی (که معمولاً آن را سوسیالیزم می نامند) «حقوق بورژوایی» فقط تا اندازه ای ملغی می شود نه به طور تام و تمام فقط به میزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. «حقوق بورژوایی» وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیزم این وسائل را به مالکیت همگانی تبدیل می نماید. در این حدود و فقط در این حدود- «حقوق بورژوایی» ساقط می شود.

ولی بخش دیگر آن به عنوان تنظیم کننده ی (تعیین کننده ی) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. «کسی که کار نمی کند نباید بخورد»، این اصل سوسیالیستی در این موقع دیگر عملی شده است؛ «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی»، - این اصل سوسیالیستی هم در این موقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیزم نیست و این هنوز «حقوق بورژوانی» را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی می دهد بر طرف نمی سازد.

مارکس می گوید این «نقیصه» ایست ولی در نخستین فاز کمونیزم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیال بافی نمی توان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه به هیچ گونه میزانی برای حقوق به نفع جامعه کار کنند، وانگهی الغاء سرمایه داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمی سازد.

و اما موازین دیگری هم جز «حقوق بورژوانی» وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی می ماند.

دولت رو به زوال می رود زیرا دیگر سرمایه دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمی توان هیچ طبقه ای را سرکوب نمود.

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست «حقوق بورژوانی» که تضمین کننده ی نابرابری واقعی است باقی می ماند. برای زوال کامل دولت، کمونیزم کامل لازم است.

۴ - فاز بالائی جامعه ی کمونیستی

مارکس ادامه می دهد:

...«در فاز بالائی جامعه ی کمونیستی، پس از آن که تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار، دیگر تنها وسیله ی زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه ی افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد،- تنها آن هنگام می توان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش»».

فقط حالا است که ما می توانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه ی «آزادی» و «دولت» را بی رحمانه مورد استهزاء قرار می داد پی بریم. مادام که دولت وجود دارد، آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامی که آزادی وجود داشته باشد، دولت وجود نخواهد داشت.

پایه ی اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیزم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابر این یکی از مهم ترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آن هم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه داران نمی توان آن را دفتاً برانداخت.

این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می بینیم سرمایه داری اکنون دیگر تا چه حد غیرقابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه ی تکنیک معاصری که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آن گاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمام تر بگوئیم که خلع ید سرمایه داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده ی جامعه ی بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی این که تکامل مزبور با چه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم.

به همین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آن را به سرعت تکامل فاز بالایی کمونیزم خاطر نشان کنیم و مسأله ی موعد و یا شکل های مشخص این زوال را کاملاً حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل این گونه مسائل مدرکی وجود ندارد.

دولت هنگامی می تواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامی که افراد آن قدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آن ها آن قدر بهره بخش باشد که داوطلبانه طبق استعدادشان کار کنند. «افق محدود حقوق بورژوائی» که افراد را وادار می کند که با خست و بی روحی مختص شایلوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیادتز کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند،- این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت

سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «طبق نیازش» از آن برداشت خواهد نمود.

از نقطه ی نظر بورژوائی به سهولت می توان یک چنین ساختمان اجتماعی را «خیال بافی صرف» نامید و نیشخندزنان گفت سوسیالیست ها وعده می دهند که هر کس حق داشته باشد، بدون هیچ گونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با این گونه نیشخندها گریبان خود را خلاص می کنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانه ی خود را از سرمایه داری آشکار می سازند.

جهالت،- زیرا به فکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «وعده دهد» که فاز بالائی تکامل کمونیزم فراخواهد رسید و پیش بینی سوسیالیست های کبیر راجع به این که فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرایش نه بهره بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است- مانند طلاب داستان پومیالوفسکی- «بیهوده» به انبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانی که فاز «بالائی» کمونیزم فرا نرسیده است سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف به شدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه داران از طرف کارگران آغاز گردد و به دست دولت کارگران مسلح عملی شود نه به دست دولت پشت میز نشین ها.

دفاع مغرضانه ی ایدئولوگ های بورژوا (و کوچک ابد الهای آنان از قبیل حضرات تسره تلی ها، چرنف ها و شرکاء) از سرمایه داری همانا عبارت از آن است که مشاجرات و گفت گوهای مربوط به آینده ی دور را جایگزین مسأله ی مبرم و جاری سیاست امروز می کنند: خلع ید سرمایه داران، تبدیل کلیه ی افراد کشور به کارکنان و خدمت گذاران یک «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت و افعلاً دموکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامی که یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک فرد عامی و از پی او حضرات تسره تلی ها و چرنف ها از خیال بافی های جنون آمیز و وعده های عوام فریبانه ی بلشویک ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیزم سخن می رانند منظورشان همان مرحله یا فاز بالائی کمونیزم است که «معمول ساختن» آن را نه تنها هیچ کس و عده نداده بلکه فکر آن را هم به خاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آن را نمی توان «معمول ساخت».

این جا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیزم و کمونیزم رسیده ایم که انگلس در استدالات فوق الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال می رود که فرق میان فاز نخستین یا پائینی و فاز بالائی کمونیزم به مرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه داری تصدیق این نکته خنده آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهده ی برخی از آنارشویست ها بر می آید (آن هم اگر هنوز در بین آنارشویست ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «پلخانوفی» کراپوتکین ها، گراوها، کورنه لین ها و

دیگر «ستاره‌ها» آنارشیزم به سوسیال شوینیست و یا به آنارشیزم‌های سنگرنشین- این اصطلاح از گه است که جزء آن آنارشیزم‌های معدود است که شرافت و وجدان را حفظ کرده اند،- باز هم چیزی نیاموخته باشند.) ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیزم روشن است، آن چه را که معمولاً سوسیالیسم می‌نامند مارکس‌فاز «نخستین» یا پائینی جامعه‌ی کمونیستی نامیده است. از آن جا که وسائل تولید به تملک همگانی در می‌آید، لذا در این جا هم کلمه‌ی «کمونیزم» را می‌توان به کار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیزم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در این جا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را به نحوی پیگیر به کار می‌برد و کمونیزم را به مثابه‌ی چیزی که تکاملش از سرمایه‌داری آغاز می‌گردد مورد بررسی قرار می‌دهد. مارکس به جای تعریفات اسکولاستیک من درآوردی و «اختراعی» و مشاجرات بی‌ثمر بر سر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیزم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد که آن را می‌توان مدارج نضج اقتصادی کمونیزم نامید.

کمونیزم در نخستین فاز خود، در نخستین پله‌ی خود هنوز نمی‌تواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه‌داری میرا باشد. از این جا است این پدیده‌ی جالب که در نخستین فاز کمونیزم «افق محدود حق بورژوائی» باقی می‌ماند. البته حق بورژوائی در مورد تقسیم محصولات مصرف ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله این که در دوران کمونیزم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معینی باقی می ماند- منتها بدون بورژوازی! این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر به نظر آید و این همان چیزی است که افرادی که به اندازه ی سرسوزنی رنج بررسی مضمون فوق العاده ژرف مارکسیزم را به خود هموار ننموده اند، غالباً مارکسیزم را بدان متهم می سازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آن چه که نو است به ما نشان می دهد. و مارکس هم خودسرانه قطعه ای از حق «بورژوائی» را در کمونیزم جا نکرده بلکه آن چیزی را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه ای که از بطن سرمایه داری برون آمده ناگزیر است.

دموکراسی در مبارزه ای که طبقه کارگر علیه سرمایه داران در راه رهائی خود می نماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی به هیچ وجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحل است که در گذرگاه فنودالیزم به سرمایه داری و از سرمایه داری به کمونیزم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه ی پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری- اگر مفهوم صحیحی به معنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائز چه اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حاکی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه ی افراد جامعه نسبت به تملک وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستمزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسأله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به

برابری واقعی یعنی اجراء اصلی برسد که می گوید: «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت، موضوعی است که ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوائی درباره ی این که گویا سوسیالیزم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییرناپذیر؛ تا چه اندازه کذب محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیزم است که یک پیش روی سریع، حقیقی و واقعاً توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آن است. و بنابر این دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارت است از اعمال قهر متشکل و سیستماتیک در مورد افراد. این از یک طرف. و اما از طرف دیگر، دموکراسی به معنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره ی امور آن است. این هم به نوبه ی خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پله ی معینی از تکامل اولاً طبقه ی انقلابی ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریا را متحد می سازد و بوی امکان می دهد ماشین دولتی بورژوائی ولو جمهوری بورژوائی آن و نیز ارتش دانمی و پلیس و دستگاه اداری را درهم شکند، خورد کند و از صفحه ی روزگار بزدايد و ماشین دموکراتیک تری را که به هر حال هنوز ماشین دولتی است، به صورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلیس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در این جا «کمیت به کیفیت بدل می شود»: دموکراتیزم در چنین درجه ای دیگر از چهارچوب جامعه ی بورژوائی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغاز می گردد. اگر واقعاً همه در اداره ی امور دولت شرکت جویند، دیگر سرمایه داری نمی تواند پایدار ماند. تکامل سرمایه داری هم به نوبه ی خود مقدماتی فراهم می آورد تا واقعاً «همه» بتوانند در اداره ی امور دولت شرکت ورزند. از جمله ی این مقدمات با سواد ی همگانی است که هم اکنون در یک رشته از پیشروترین کشورهای سرمایه داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیون ها کارگر است که به توسط دستگاه کلان، بخرنج و اجتماعی شده پست، راه آهن، کارخانه های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانک داری و غیره و غیره انجام می گیرد.

با فراهم بودن یک چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که بی درنگ و در ظرف یک امروز تا فردا به این کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه داران و مأمورین دولتی، جای آن ها را در امر کنترل تولید و تقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع کنترل و حساب را با موضوع کادر دارای تحصیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد: این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه داران کاری کنند، فردا با تبعیت از کارگران مسلح از این هم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل- این است نکته ی عمده ای که برای «سر و صورت دادن» به نخستین فاز جامعه ی کمونیستی و نیز برای جریان صحیح عمل آن لازم است. همه ی افراد کشور در این جا بدل به خدمت گذاران مزدبگیر آن دولتی می شوند که عبارت از کارگران مسلح است. همه ی افراد کشور خدمت گذار و

کارگر یک «سندیکای» دولتی همگانی می شوند. تمام مطلب بر سر آن است که آن ها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند. حساب این کار و کنترل آن را سرمایه داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق العاده ساده نظارت و ثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهده ی هر فرد با سواد ی ساخته است *

هنگامی که اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه داران (که در این موقع دیگر به خدمت گذار بدل شده اند) و در مورد حضرات روشن فکران که ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آن گاه دیگر این کنترل یک کنترل واقعاً عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و به هیچ وجه نمی توان از آن ظفره رفت و «به جایی نمی توان پناه برد».

همه ی جامعه در حکم یک بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکم فرماست.

ولی این انضباط «کارخانه ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگون ساختن استثمارگران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، به هیچ وجه نه آرمان ما است و نه هدف نهائی ما بلکه فقط در حکم

* - هنگامی که دولت در مورد مهم ترین بخش وظائف خود کارش به یک چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آن گاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظائف اجتماعی جنبه ی سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده بدل می شوند». (رجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، درباره ی مناظره انگلس با آنارشیت ها).

پله ای ست که برای تصفیه ی قطعی جامعه از لوٹ پلیدی ها و ردائل استثمار سرمایه داری و برای ادامه ی پیش روی ضرورت دارد.

از همان لحظه ای که تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره ی امور دولت را فرا گیرند، خود زمام این امور را به دست گیرند و به امور کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه داران و آقازادگانی که می خواهند ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه داری سراپا فاسدشان نموده است «سر و صورت دهند»،- از این لحظه دیگر لزوم هرگونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن می نماید. هر چه دموکراسی کامل تر شود به همان اندازه هم لحظه ای که این دموکراسی دیگر غیرلازم خواهد بود نزدیک تر می گردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و «دیگر دولت به معنای خاص کلمه نیست» دموکراتیک تر شد به همان اندازه هم هرگونه دولتی با سرعت بیشتری رو به زوال می رود.

زیرا هنگامی که تمام افراد طرز اداره امور را فرا گیرند و واقعاً تولید اجتماعی را مستقلاً اداره کنند و موضوع حساب و کنترل بر مفتخواران و آقازادگان و شیادان و از این قبیل «حافظین سنن سرمایه داری» را مستقلاً عملی نمایند- در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آن چنان طرز غیرقابل تصویری دشوار می گردد و آن چنان استثنای نادری می شود و لابداً مورد آن چنان کیفر جدی و سریعی قرار می گیرد (زیرا کارگران مسلح- مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشن فکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را به کسی بدهند) که لزوم

مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد.

و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالائی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهار طاق خواهد بود.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۵۱۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵